

(مارس 1923)

ترجمه: ژاله سهند

این مقاله در پاسخ به رفیق Louzon، درست بعد از چهارمین کنگره جهانی انترناسیونال کمونیستی نوشته شده است. در آن زمان، توجه بیشتر به مبارزه بر علیه راست سوسیالیستی، بر علیه آخرین دسته مخالفان، Vertheuil, Frossard، و غیره اختصاص داده شده بود. در این مبارزه تلاش های ما با تلاش های سندیکالیست ها متحدانه بود، و ادامه یافت، و من ترجیح دادم که انتشار این مقاله را به تاخیر بیندازم. ما قویا متقاعد شده ایم که تفاهم عالی ما با سندیکالیست های انقلابی هرگز نمی میرد. روز بسیار خوبی برای ما بود وقتی که دوست قدیمی ما Monatte به حزب کمونیست وارد گردید. انقلاب به مردمانی این چنین نیاز دارد. اما این اشتباه خواهد بود که با ایده هایی سردرگم برای این روابط حسنه بها پردازیم. در ماههای اخیر، حزب کمونیست فرانسه تصفیه و تحکیم یافته است، از این رو ما می توانیم با رفقای سندیکالیست امان، در کنار کسانی که ما کارهای بسیاری داریم که انجام دهیم و عرصه های بسیاری که بجنگیم، وارد یک بحث آرام و دوستانه شویم.

رفیق لوزون در مجموعه ای از مقالات و توضیحات شخصی، دیدگاه هایی را در مورد مسائل بنیادی روابط حزب و اتحادیه مطرح می نماید که بطور اساسی ای با نظرات انترناسیونال کمونیستی و مارکسیسم مغایرت دارد. رفقای فرانسوی که من به سادگی عادت دارم به نظراتشان احترام بگذارم، با ارج زیاد در مورد Louzon و تعلق خاطر او به جنبش پرولتاریایی صحبت می نمایند. بدین ترتیب، بیشتر ضرورت دارد که اشتباهاتی را که توسط وی در مورد چنین مسئله مهمی رخ داده است را تصحیح کنیم. رفیق از استقلال کامل و بی حد و حصر اتحادیه های کارگری دفاع می کند. بر علیه چه چیزی؟ بدیهی است در برابر حملاتی خاص. حملات چه کسی؟ بر علیه حملاتی که متوجه حزب است. استقلال اتحادیه های کارگری، ضرورتی غیرقابل انکار، توسط لوزون با نوعی مطلقیت و اهمیتی تقریباً عرفانی عرضه شده است. و رفیق ما در اینجا، کاملاً به اشتباه، به مارکس استناد می کند.

لوزون می گوید اتحادیه های کارگری " طبقه کارگر را به تمامی" نمایندگی میکنند. حزب بنابر این فقط یک حزب است. طبقه کارگر به مثابه یک کلیت نمی تواند به حزب وابسته باشد. حتی جایی برای برابری میان آن دو وجود ندارد. "طبقه کارگر هدفش را در خود دارد." بنابر این حزب تنها می تواند به طبقه کارگر خدمت کند یا به آن وابسته شود. بدین ترتیب حزب نمی تواند طبقه کارگر را "ضمیمه کند." توافق متقابل انترناسیونال کمونیستی و انترناسیونال انقلابی اتحادیه های کارگری که تا کنگره های اخیر مسکو وجود داشت، بر اساس گفته لوزون، دلالت به برابری واقعی حزب و طبقه میکند. این توافق متقابل هم اکنون لغو شده است. به این ترتیب حزب مجددا نقش خدمتگزاری خود را از سر می گیرد. این را رفیق لوزان تایید می نماید. به گفته او، این همچنین نقطه نظر مارکس هم بود. به نظر لوزون، پایان نمایندگی کردن متقابل انترناسیونال های سیاسی و اتحادیه ای از همدیگر، رد اشتباهات لاسال (!) و سوسیال دموکرات ها (!) و بازگشت به اصول مارکسیسم است.

این چکیده مقاله ای است که در 15 دسامبر در *Vie ouvrière* مندرج گردید. شگفت آورترین چیز در این و مقالات مشابه دیگر این است که نویسنده به وضوح، آگاهانه و مصممانه، چشمان خود را بر آنچه که در واقعیت در فرانسه در حال وقوع است می بندد. ممکن است کسی فکر کند که این مقاله در ستاره شباهنگ نوشته شده است. به چه شکل دیگری امکان دارد این ادعا را فهمید که اتحادیه های کارگری طبقه کارگر را به تمامی نمایندگی میکنند؟ از چه کشوری لوزون صحبت می نماید؟ اگر منظور او فرانسه است، اتحادیه های کارگری در آنجا، تا آنجایی که ما اطلاع داریم، بدبختانه حتی نصف طبقه کارگر را تشکیل نمی دهند. مانورهای جنایتکارانه اتحادیه گرایان رفرمیست، حمایت شده در جناح چپ توسط تعدادی آنارشیست، سازمان اتحادیه کارگری فرانسه را دچار انشعاب نموده اند. هیچکدام از دو کنفدراسیون اتحادیه کارگری بیشتر از 300,000 از کارگران را در بر نمی گیرد. هیچکدام ایشان نه بطور جداگانه و نه با همدیگر مجاز به شناسایی خود با تمامیت پرولتاریا فرانسه که آنها تنها بخش کوچکی از آنرا تشکیل میدهند، نیستند. علاوه بر این هر سازمان اتحادیه کارگری سیاست متفاوتی را دنبال میکند. کنفدراسیون اصلاح طلب اتحادیه کارگری (*Confédération Générale du Travail*) (CGT) در همکاری با بورژوازی کار می کند؛ کنفدراسیون اتحاد عمومی کارگران (*Confédération Générale du Travail Unitaire*) (CGTU)، خوشبختانه انقلابی ست. در این سازمان، لوزون اما نماینده یک گرایش است. بنابر این منظور او از این ادعا که طبقه کارگر، که او مشخصا آنرا مترادف با سازمان اتحادیه های کارگری ذکر میکند، اهداف خود را به خود اختصاص می دهند، چیست؟ با کمک چه کسی، و چگونه طبقه کارگر فرانسوی این هدف را بیان می کند؟ با کمک سازمان *Jouhaux*؟ قطعاً نه. با کمک *CGTU*؟ *CGTU* هم اکنون خدمات فوق العاده ای را ارائه داده است. اما متأسفانه هنوز کل طبقه کارگر نیست. بالاخره همه چیز را ذکر کنیم، هنوز زمان خیلی زیادی از اینکه *CGTU* توسط آنارکو-سندیکالیست های "معاهده" رهبری می شد، نگذشته است.

رهبران آن در حال حاضر کمونیست های سندیکالیست هستند. در کدام یک از این دو دوره CGTU، به بهترین شکلی منافع طبقه کارگر را نمایندگی کرده است؟ چه کسی این را قضاوت می کند؟ اگر ما هم اکنون با کمک تجربه بین المللی حزب مان تلاش بکنیم تا به این سوال پاسخ دهیم، در نظر لوزان، ما گناه مرگباری را مرتکب می شویم، زیرا ما پس از آن درخواست می کنیم که حزب قضاوت کند که کدام سیاست بیشتر برای طبقه کارگر مفید است. بدین دلیل است که ما حزب را بالاتر از طبقه کارگر قرار می دهیم. اما اگر ما به طبقه کارگر به مثابه یک کلیت بازگردیم، متأسفانه آن را مجزا، ناتوان و خاموش می یابیم. بخش های مختلف سازمان یافته طبقه در کنفدراسیون های مختلف، حتی در اتحادیه های مختلف کارگری در همان کنفدراسیون، و حتی گروه های مختلف در همان اتحادیه صنفی، همه به ما پاسخ های متفاوتی خواهند داد. اما اکثریت قریب به اتفاق پرولتاریا، که در خارج از هر دو کنفدراسیون اتحادیه های کارگری ایستاده اند، در حال حاضر به ما هیچ پاسخی نخواهند داد.

در هیچ کشوری سازمان اتحادیه صنفی ای که تمام طبقه کارگر را دربرگیرد، وجود ندارد. اما در بعضی کشورها اتحادیه های صنفی حداقل شامل بخش بزرگی از کارگران است. در هر حال، در فرانسه قضیه این نیست. اگر، لوزون آنگونه که معتقد است، حزب نباید "طبقه کارگر" را "ضمیمه" نماید (این ترم در واقع چه معنایی می دهد؟)، پس به چه دلیلی رفیق لوزون این حق را به سندیکالیسم می دهد؟ او ممکن است پاسخ دهد: "سازمان اتحادیه کارگری ما هنوز ضعیف است. اما ما به آینده و پیروزی نهایی آن تردید نداریم." به این ما باید پاسخ دهیم: "قطعا" ما نیز با این اعتقاد وجه مشترک داریم. اما ما شک نداریم که حزب اعتماد نامحدود اکثریت طبقه کارگر را هم بدست خواهد آورد. "نه برای حزب و نه برای اتحادیه های صنفی مسئله "پیوستن" پرولتاریا نیست. این برای لوزون اشتباه است که ترمی را بکار ببندد که عادتاً توسط مخالفان ما در مقابله با انقلاب استفاده می شد. مسئله بدست آوردن اعتماد کارگران است. و این تنها با تاکتیکهای درست، امتحان شده توسط تجربه امکان پذیر خواهد شد. در کجا و توسط چه کسی این تاکتیکها آگاهانه، با دقت و منتقدانه آماده خواهند شد. قطعا آنان از بهشت نازل نشده اند. و طبقه کارگر به مثابه یک کلیت، به مثابه "چیزی در خودش"، به ما این تاکتیکها را نیز آموزش نمی دهد. به نظر میرسد که رفیق لوزون با این سوال مواجه نشده است.

"پرولتاریا هدفش را در خود دارد." اگر این حکم را از دام عرفانی خود را برهانیم، معنای واضح آن این است که وظایف تاریخی پرولتاریا توسط موقعیت اجتماعی اش به مثابه یک طبقه و نقشش در تولید، در جامعه، و در دولت تامین میشود. این ماورای بحث و جدل است اما این حقیقت به ما کمک نمی کند که به پرسش که ما نگرانش هستیم پاسخ دهیم، یعنی: چگونه پرولتاریا می تواند به درک ذهنی وظیفه تاریخی ای که توسط موقعیت عینی اش رقم زده شده است، دست یابد؟ اگر پرولتاریا به مثابه یک کلیت

بلافاصله قادر به فهمیدن وظیفه تاریخی خود بود، نه به حزب نه به اتحادیه کارگری نیازی نداشت. انقلاب به طور همزمان با پرولتاریا متولد می شود. اما در واقعیت پروسه ای که در روند آن پرولتاریا به مأموریت تاریخی خود دست می یابد بسیار طولانی و دردناک، و پر از تناقضات درونی است.

تنها در طی مبارزات طولانی، آزمایشات شاق، تعرضات بسیار، و تجربه های فراوان است که آگاهی بسوی شیوه ها و روش های مناسب بر ذهن بهترین عناصر طبقه کارگر، پیشاهنگ توده ها می تابد. این به طور مساوی بر حزب و اتحادیه بکار بسته میشود. اتحادیه کارگری نیز به مثابه یک گروه کوچک از کارگران فعال آغاز می شود و به تدریج آنگونه که تجربه قادرش می سازد اعتماد توده ها را به دست می آورد. اما در حالی که سازمان های انقلابی تلاش میکنند که به نفوذ در طبقه کارگر دست یابند، ایدئولوگ های بورژوایی در مقابله با "طبقه کارگر به مثابه ی یک کلیت نه تنها در برابر حزب طبقه کارگر، بلکه در برابر اتحادیه های کارگری اش که این ایدئولوگ ها آنها را متهم به تمایل داشتن به" ضمیمه کردن "طبقه کارگر." می کنند، می ایستند. *Le Temps* این را هر آن گاهی که یک اعتصابی وجود دارد، می نویسد. به بیانی دیگر، ایدئولوگ های بورژوایی در مقابل طبقه کارگر به مثابه ذهنیتی آگاه به مخالفت می ایستند. زیرا تنها از طریق اقلیت آگاه طبقاتی است که طبقه کارگر به تدریج فاکتوری در تاریخ می شود. به این ترتیب ما می بینیم که انتقادات زده شده توسط رفیق لوزون بر علیه "ادعاهای بیجا" در مورد حزب به همان اندازه "ادعاهای بیجا" در مورد اتحادیه های کارگری نیز بکار بسته میشود. مهمتر از همه در فرانسه، ما باید تکرار کنیم - چرا که سندیکالیسم فرانسه - در سازمان و تئوری به مثابه یک حزب بود و هست. به همین دلیل است که در طی دوره کلاسیک اش (07-1905)، تئوری "اقلیت فعال"، و نه تئوری "پرولتاریای جمعی" را وضع نمود. برای اینکه چه چیز دیگری اقلیت فعالی است که توسط وحدت ایده هایشان به هم مرتبط شده اند، اگر آن یک حزب نباشد؟ و از طرف دیگر، سازمان توده ای اتحادیه های کارگری که شامل یک اقلیت فعال آگاه طبقاتی نباشد، یک سازمانی صرفاً رسمی و بی معنی نیست؟

این واقعیت که سندیکالیسم فرانسه یک حزب بود، به محض آنکه افتراق در دیدگاه های سیاسی متفاوت در صفوفش ظاهر شد، به طور کامل تایید گردید. اما حزب سندیکالیسم انقلابی از نفرت طبقه کارگر فرانسوی به احزابی اینچنینی می ترسد. بنابراین نام حزب را اتخاذ نکرد و به مثابه سازمان ذکر شده ناتمام باقی ماند. این حزبی ست که تلاش می کند اعضایش به عضویت اتحادیه های کارگری در آیند یا حداقل پشت سر اتحادیه های کارگری پوشش بیابند. پیروی واقعی اتحادیه های کارگری از گرایش های خاص، جناح ها و حتی محفل های سندیکالیسم، بنابراین توضیح داده شده است. این نیز توضیح "معاهده" است که کاریکاتور فراماسیونی یک حزب در آغوش سازمان اتحادیه کارگری است. و بالعکس:

انترناسیونال کمونیستی مصصمانه با شکاف در جنبش اتحادیه کارگری در فرانسه مبارزه کرده است، این است تبدیل شدن واقعی اش به احزاب سندیکالیست. توجه اصلی بین الملل کمونیستی، بر وظیفه تاریخی طبقه کارگر به مثابه یک کل و اهمیت استقلال عظیم سازمان اتحادیه کارگری برای حل وظایف پرولتاریا بوده است. در این راستا، انترناسیونال کمونیستی از همان آغاز خود، با سرشتی مارکسیستی از استقلال واقعی و زنده اتحادیه های کارگری دفاع کرده است.

سندیکالیسم انقلابی که در بسیاری از موارد در فرانسه به مثابه پیشرو کمونیسم امروزی شناخته شده است، به تئوری اقلیت فعال اذعان کرده است، یعنی حزب را، اما بدون آنکه آشکارا تبدیل به یک حزب شود. به این ترتیب، از مبدل شدن اتحادیه های کارگری اگر نه به سازمان تمام طبقه کارگر (که در نظام سرمایه داری امکان پذیر نیست)، حداقل از توده ای شدن وسیع اش جلوگیری کرده است. کمونیست ها از کلمه "حزب" ترس ندارند، زیرا حزب آنان هیچ وجه مشترکی با احزاب دیگر نداشته، و نخواهد داشت. حزب آنان یکی از احزاب سیاسی نظام بورژوایی نیست؛ این اقلیت فعال و آگاه پرولتاریا، پیشگام انقلابی اش است. از این رو کمونیست ها هیچ دلیلی نه در ایدئولوژی یا سازمان خود ندارند، تا خود را در پشت اتحادیه های صنفی پنهان نمایند. آنها از اتحادیه های کارگری برای دسیسه بازیهای پشت صحنه سوء استفاده نمی کنند. آنها در اتحادیه های کارگری وقتی در اقلیت هستند انشعاب ایجاد نمی کنند. آنها به هیچ وجه خلی در رشد مستقل اتحادیه های کارگری بوجود نمی آورند، و با تمامی قدرت اشان از مبارزه اتحادیه ای حمایت می کنند. اما در عین حال حزب کمونیست حق ابراز نظر خود را در مورد تمام معضلات جنبش کارگری منجمله معضل اتحادیه، انتقاد از تاکتیک های اتحادیه های کارگری و پیشنهادات قطعی به اتحادیه های کارگری، را که از طرف خود آزادند که این پیشنهادات را قبول یا رد کنند، را برای خود محفوظ می دارد. حزب تلاش می کند تا اعتماد طبقه کارگر را، بیشتر از همه آن بخشی را که در اتحادیه های کارگری سازمان یافته اند، را بدست آورد.

معنای نقل قول های مارکس که توسط رفیق لوزن ارائه شده است چیست؟ این واقعیتی است که مارکس در سال 1868 نوشت که حزب کارگر از اتحادیه کارگری پدیدار خواهد گشت. در هنگام نوشتن این مقاله او عمدتاً به انگلستان، که در آن زمان تنها کشور توسعه یافته سرمایه داری که در حال حاضر دارای سازمان های گسترده کارگری بود، فکر میکرد. نیم قرن از آن زمان گذشته است. تجربه تاریخی به طور کلی پیشگویی های مارکس را تا آنجایی که به انگلستان مربوط است، را تایید کرده است. حزب کارگر انگلیس عملاً بر پایه اتحادیه های کارگری ساخته شده است. اما آیا رفیق لوزن واقعاً فکر می کند که حزب کارگر انگلیس، آنطوری که امروز توسط Henderson و Clynes رهبری می شود، می

تواند به مثابه نماینده منافع پرولتاریا به مثابه یک کلیت در نظر گرفته شود؟ قطعاً نه. حزب کارگر در بریتانیا به جنبش پرولتاریا به همان گونه که بوروکراسی اتحادیه کارگری به آن خیانت میکند، خیانت می‌کند، اگرچه در انگلستان اتحادیه‌های کارگری دارند بیشتر از هر جای دیگری به گنجاندن طبقه کارگر به مثابه یک کلیت نزدیک می‌شوند. از سوی دیگر، ما نمی‌توانیم شک داشته باشیم، که نفوذ کمونیست ما در این حزب کارگر انگلیس که از اتحادیه‌های کارگری به وجود آمده، رشد خواهد کرد و این کمک خواهد نمود تا مبارزه میان توده‌ها و رهبران در اتحادیه‌های کارگری حادتر گردیده و بالاخره بوروکراتهای خیانتکار از پیش رانده شوند و حزب کارگر به طور کامل تغییر شکل داده و بازسازی شود. و ما، به مثل رفیق لوزون متعلق به انترناسیونالی هستیم که شامل حزب کوچک کمونیست بریتانیا می‌شود، اما با انترناسیونال دوم که توسط حزب کارگر انگلیس که از اتحادیه‌های کارگری نشأت گرفته بود، حمایت می‌شود، می‌جنگد.

در روسیه - و در قانون توسعه سرمایه داری، روسیه تنها نقطه متقابل انگلیس است - حزب کمونیست، حزب سوسیال دموکرات پیشین، از اتحادیه‌های کارگری قدیمی‌تر است، و اتحادیه‌های کارگری را بوجود آورد. امروز اتحادیه‌های کارگری و دولت کارگری در روسیه کاملاً تحت نفوذ حزب کمونیست هستند که به هیچ وجه منشاء آن در اتحادیه‌های کارگری نبود، اما برعکس، آنها را ایجاد و آموزش داد. آیا رفیق لوزون معتقد است که روسیه در تضاد با مارکسیسم تکامل یافته است؟ آیا ساده‌تر نیست که بگوییم قضاوت مارکس در مورد منشاء حزب در اتحادیه صنفی با تجربه به اثبات رسیده است که برای انگلستان درست بوده است و حتی در آنجا نه صد درصد درست، اما مارکس هرگز کمترین قصدی نداشت که مقرر کند چیزی را که او خودش یک بار تحقیرانه به مثابه یک "قانون مافوق تاریخی" معین نموده بود؟ تمام کشورهای دیگر اروپا، از جمله فرانسه، در این باره بین بریتانیا و روسیه قرار دارند. اتحادیه‌های کارگری در بعضی کشورها از حزب قدیمی‌تر هستند، در جاهای دیگر این موضوع بر خلاف آن بوده است، اما در هیچ جایی، بجز در انگلستان و بخشا در بلژیک، حزب پرولتاریا از اتحادیه‌های کارگری بوجود نیامده است. در هر صورت هیچ حزب کمونیستی بصورت ارگانیک از اتحادیه‌های کارگری منشاء نیافته است. اما آیا ما می‌توانیم از این نتیجه‌گیری کنیم که کل انترناسیونال کمونیستی غیر مشروع است؟

زمانی که اتحادیه‌های کارگری انگلیس به طور متناوب از محافظه‌کاران و لیبرال‌ها حمایت کردند و به میزان مشخصی وابستگی کارگری به این حزبها را نمایندگی کردند، زمانی که سازمان سیاسی کارگران آلمان چیزی بیشتر از جناح چپ حزب دموکرات نبود، زمانی که پیروان لاسال و آیزناک در

میان خود در حال نزاع بودند مارکس استقلال تمام اتحادیه های کارگری از تمام احزاب را تقاضا نمود. این فرمول به واسطه تمایل داشتن به مخالفت ورزیدن سازمان های کارگری به تمام احزاب بورژوازی و مانع شدن از بیش از حد نزدیک شدن آنان به فرقه های سوسیالیستی دیکته شده بود. اما رفیق لوزون شاید قادر باشد که بخاطر بیاورد که این مارکس بود که انترناسیونال اول را هم که هدفش هدایت جنبش کارگری در همه کشورها، و به ثمر رساندن آن در هر زمینه ای بود را، تاسیس کرد. این در سال 1864 بود و انترناسیونال ایجاد شده توسط مارکس یک حزب بود. مارکس حاضر نشد صبر کند تا زمانی که حزب بین المللی طبقه کارگر به نوعی خودش را از طریق اتحادیه های کارگری بوجود آورد. او بیشترین تلاشش را نمود که نفوذ ایده های سوسیالیسم علمی را در اتحادیه های کارگری تقویت نماید - ایده هایی که ابتدا در سال 1864 در مانیفست کمونیست بیان شد. هنگامی که مارکس خواستار استقلال کامل اتحادیه های کارگری از تمامی احزاب و فرقه های موجود، یعنی از تمام احزاب و فرقه های بورژوازی و خرده بورژوازی شد، این کار را انجام داد تا تسلط یافتن سوسیالیسم علمی بر اتحادیه های کارگری را آسان تر نماید. مارکس هرگز در حزب سوسیالیسم علمی برای یکی از احزاب سیاسی موجود (پارلمانی، دموکراتیک و غیره) چشم اندازی ندیده بود. برای مارکس، انترناسیونال رده آگاه طبقه کارگری بود که در آن زمان توسط یک پیشگام هنوز بسیار اندک نمایندگی میشد.

اگر رفیق لوزون در متافیزیک اتحادیه خود و در تفسیرش از مارکس ثابت قدم بود، او میگفت: " بگذارید حزب کمونیست را رد کنیم و صبر نماییم تا این حزب از اتحادیه های کارگری بربخیزد". منطقی اینگونه، نه تنها برای حزب، بلکه برای اتحادیه نیز مرگ آور خواهد بود. در واقع، اتحادیه های کارگری فرانسه فقط می توانند وحدت و نفوذ قاطع خود را دوباره بر توده ها به دست بیاورند، اگر بهترین عناصر آنها در پیش آهنگ انقلابی طبقه آگاه پرولتاریا، که حزب کمونیست است تشکیل یافته باشند. مارکس پاسخ نهایی به معضل مربوط به روابط بین حزب و اتحادیه های کارگری را نداد و در واقع نمی توانست این کار را انجام دهد. زیر این روابط به شرایط متفاوت در هر مورد جداگانه ای بستگی دارد. اینکه آیا حزب و کنفدراسیون اتحادیه های کارگری به طور دوجانبه در کمیته های مرکزی خود نمایندگی شوند و یا در صورت نیاز کمیته های عمل مشترک تشکیل دهند، مسئله ای با اهمیتی تعیین کننده نیست. اشکال سازمانی ممکن است تغییر نماید، اما نقش بنیادی حزب همچنان ثابت باقی میماند. حزب، اگر ارزش این نام را داشته باشد، تمام پیشاهنگ طبقه کارگر را شامل می شود و از نفوذ ایدئولوژیک اش برای به ثمر رساندن هر شاخه ای از جنبش کارگری، به ویژه جنبش اتحادیه کارگری استفاده خواهد نمود. اما اگر اتحادیه های کارگری شایسته نام خود باشند، آنها شامل توده ای از کارگران همیشه در حال رشد هستند با عناصر عقب مانده بسیاری در میان اشان. اما آنها تنها زمانی می توانند کار خود را به سرانجام رسانند که به طوری آگاهانه بر اساس اصولی که به درستی ساخته شده باشند هدایت شوند. و آنها این رهبری را تنها زمانی می توانند داشته باشند که بهترین عناصرشان در

حزب انقلابی پرولتاریا متحد شده باشند.

تصفیه اخیر حزب کمونیست فرانسه که خود را از یک سو از خرده بورژوازی نالان، از قهرمانان
نشیمن نشین، هملت های سیاسی و حرفه گرایان استفاده جو تهوع آور، رها ساخته و از سوی دیگر،
دست به ایجاد روابط حسنه مابین کمونیست ها و سندیکالیست های انقلابی یازیده است، دلالت بر گام
بزرگی بسوی آفریدن روابط شایسته مابین سازمان های اتحادیه کارگری و سازمان سیاسی می کند که به
نوبه خود پیشرفتی بزرگ برای انقلاب تلقی می شود.

مارس 23، 1923